



خطی - فهرست شده
۴۶۵۲

۴۹۴۰

۶۰۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه المرقین

مؤلف خاتون شروانی

موضوع

شماره ثبت کتاب

۶۴۷۱۲

۶۹۱۱

شماره قفسه ۴۹۵۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

تاریخ فهرست شد
۴۶۵۲

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶

۶۰۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: صحیفه المراقبین
مؤلف: خاقانی شروانی
موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۶۴۷۱۴
شماره قفسه: ۶۹۱۱

۴۹۴۰

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازری
۲

تلفظ - فهرست شده
۴۶۵۲

۶۰۳۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه المراقین

مؤلف: خاقانی شروانی

موضوع: شماره قفسه ۵۲-۶۰

شماره ثبت کتاب: ۶۴۷۱۲

شماره ۴۹۴۰

۴۹۱۱

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

تاریخ فهرست شده
۴۶۵۲



کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۵۷
س.ک.ا.

۱۲
۷۰۱۶۲

شکل و عالم سپنج	نارنج در قفس ترسج
از قفس تود که بوداره	دو منده دی عقل شیر واره
شش باغی پر کرده بخت	عالم تو دید و منت بخت
ز کنی طرب حاصل عالم است	بعد سر زنجیران هم است
دارد ز تو روی به میان است	لیو ز تو جبهه رخشان است
و چاه روم را ز تو بخت	آینه رنگ از تو بخت
که گوشت وشی و تر است بخت	بر لوح ز برجه بخت
در دهن تو این و است	این منت صیقل و است
ز پاشی و ناگشت ده بخت	تب وادی و ناگشت ده بخت
که در خفا چو شمع ترست	که در قاف چو چشم ترست
که گوشت و نم زادی باشد	که آتش با نترای باشد
چو نشان مثل ماهی از بر	که از غنچه تو در قفس ترست
از هر طرف که اندر آید	اندازد آن طرف خالی
باشی به بخت رسیده	هر خاک نمی ترس با
که درین تو بان کنی با	که هر که کعبان نمی با
که راست کنی چاک اندر است	که تیر روی و دهر است
هم درین مشکری سوارا	هم شاه بختی کب را

رگبسی تو کن شیطان	چون عاق تو ترس سلیطان
و ترشک ان بی پانی	ز می بکد لوبان کوفی
نوحه ز تو شد طار عالم	و آخر یقانی از تو شد هم
در پیکت رایجی	غلت بدی و استانی
سحرده ز تو دستان	یاد او و خیش باستان
از آتش تیج هر کس است	و از آتش کج هر کس است
براسته بکسران کفری	دون پروی از کفری
ز لطف غاک	ز آینه ز تو حاک
را که بخت تیر و رویت	انداوه خاک و رویت
بخت را ز تو نسج است	بمسره لعل کردن است

از او بی مثل زرد پاید	عفت کسج و زرد پاید
مثل اید شراره است و رنگ	خوشیت منوره و رنگ
مل زان بود از غنچه	که مثل و ز راست بود پاش
ای دست بخت فرار بود	با اعر و از غنچه بود
نظر است بخت و در کشت زرد	چون زرد درم بسک اندر
در کسب هر که ز تو شد	چون کسب غنچه بود

از آنکه بر تو نیست رایش	که بند بر شمر نه زده شد
ز بخت آرد بر سر آرد	آرد ز دست آرد بر سر آرد
ز راول نام زده شد	زان که بر زده شد
ز ریت بر آتش نهاده	خاک بپا رفته
ان چندی دل که بسته آید	از آتش دل که بسته آید
تا آید این عرض در شرف	زده شد بر سر آرد
چون خوش آید کستی	از مقام کس آید کستی
ز دستت دوری طرا	یک راه برین دوری طرا
چنگ بر آید ای دین	کان بر آید ای دین
خاقانی را بچشم سستی	دید از دست سستی
دور دست طریقی سستی	از آید از دست سستی
ان شش سری که خلق آید	بر بخت سر آید از دست
زده بر شش کمی که کرد	کو در رخ آید که کرد

ای رنگ آید این کس	وی از نو که از شش دور
ای دایره بخت این کس	مشو تو را بخت این کس
صاحب صدری و دلکشی	در صفت حال بر شست جای

ان ز که بر رخ بار	از دین و من در رخ بار
این شده ز شرف و دست	این سست فعل و شرف
شرفان ز که بر رخ بار	من در کس و دست

در عینش نفس کشیم	نه خوش نشی سخن
بر چرخ زده دل از شرف	بر آتش پارسه دل
مانده بخت و دم پس	مانده ز دست کوب
کوبی خوش پدل و رانی	سببان و جاد بلای
قد دید و زخم پکت خور	قد افشای چیم کرد
بس بر رخ زلفی جاد	است و سر اسرار
عنا که نم چ صفت بر در	هم شد و صفت ملقه زده
این صفت آتشین بر در	در خلق آید شرف
پس چون بخت شد و مثال	در ساق بخت نقش خال
کردن که بختی شب زده	بر کردن جان من کرد
و اگر چه در ششمانا	روزی بختی کرد
بر وزن من تانی از شرف	نه دل من زده شد
بیل تو بر وزن خرافیت	در روز غم از نو دین

در می بسته از عهده بود
 هر دین که دست کبریا نیست
 کان دین که داشتند
 در دست رضای آن مظهر
 بر حسب کمال آن مظهر
 بر ملک تقاضای شای او را
 تا آنکه ملک و ارشدمست
 و دارالملک سر فرزند
 زل و شش از برای شای
 شد غاشیه و زل و پاک
 نه غاشیه است چرخ آسمان
 از زل و کسب بی نشیمن
 لشکر که دین است از
 هر شب که بود و بسجده
 در من نه است از او
 کردون و هم است از او
 خیمه زده شمع در محرابش

هر با نور است هر چه
 کبریا جهان و بهشت و عقیقش
 بر نامه و قف آن ملک
 این عالم و آن کین و عقیقش
 دنیا که در دوزخ کج و گشت
 او را است مایات عشق خوار
 تا توانی که در ملک شای
 تا که در هیچ باب نیست
 پر دست مجاز آن ملک
 آن عاقبت را دست از ملک
 محراب که غنچه غنچه است
 از آن عهده که هر شش نیست
 عاقبتی اگر دست اگر
 چون فرزند زل و پاک
 آری جوان چو گشت زل
 پس پیش کان پیکر شمشیر
 هر که سوی جوان مصطفی

بجزیرستان خیمه ای
 پس کرده و بونی شمشیر
 تو قیام زده و صبح ملک
 صد عالم و نفس و در شای
 در راه محبتی که گشت
 است بجز این کلخ کرده
 چون از غنچه زل و پاک
 از گشت بند و فرزند
 نام و حسن و زلف و کبریا
 محراب شمشیر از ملک
 کو مردم و بحر فکرت
 عاقبتی عهده شمشیر
 از زل و خان او است
 قربان کرد و در است
 قربان کنشده و در شای
 بن قوت محققان که شمشیر
 از زل و شمشیر زری نیست

دست از او نماند	دست از او نماند
بغاک پیش هر خزان گل	بر بگش بر گران گل
کجا نم داشت روی و کجاست	چند مرتبه پشت و پیش
استیمن مست نقل آرد	بی خبر با او و خطه دارد
از آتش ترک نه می آید	از آتش باز نشیند
بماند آن که در چنین برسد	ماند و گفت ای چند

خودان کین گشتی خوراز	خودانی از دست بشنود
مستند و جسد کا به	دید و نه و جسد دید و با
روز از سر به جیس کرد	نهان که پسپا کرد
ز بسکه نه تعان قار	حق که قاصد آن تهر
با نام و آن دلیل گشته	پس از این خیل گشته
در صورت چاه پارسه	در صفت و نه در بی نوسی
در مهر و خاک بکس که زرد	چرخ و جفا و کو نهر نه
شیرین خفتن ظاهر است	از دامن چرخ و نهر
خوش خنده و زهر پریشان	خفاک و آن در آید
نابسته و دل نرسیده	چون غایب مرغ از آتش بیا

دست از او نماند	دست از او نماند
بغاک پیش هر خزان گل	بر بگش بر گران گل
کجا نم داشت روی و کجاست	چند مرتبه پشت و پیش
استیمن مست نقل آرد	بی خبر با او و خطه دارد
از آتش ترک نه می آید	از آتش باز نشیند
بماند آن که در چنین برسد	ماند و گفت ای چند

خودان کین گشتی خوراز	خودانی از دست بشنود
مستند و جسد کا به	دید و نه و جسد دید و با
روز از سر به جیس کرد	نهان که پسپا کرد
ز بسکه نه تعان قار	حق که قاصد آن تهر
با نام و آن دلیل گشته	پس از این خیل گشته
در صورت چاه پارسه	در صفت و نه در بی نوسی
در مهر و خاک بکس که زرد	چرخ و جفا و کو نهر نه
شیرین خفتن ظاهر است	از دامن چرخ و نهر
خوش خنده و زهر پریشان	خفاک و آن در آید
نابسته و دل نرسیده	چون غایب مرغ از آتش بیا

ی پریم یو جا و ک	ی پریم یو جا و ک
پروانه میشن کی نام	پروانه میشن کی نام
کان وگا چرکست کوا	کان وگا چرکست کوا
کریمه شاست برز	کریمه شاست برز
جالی که گین شستر خایه	جالی که گین شستر خایه
کان شش کوی که چرکست	کان شش کوی که چرکست
مرست که کل و چرکست	مرست که کل و چرکست
گفت به شستر زانگی	گفت به شستر زانگی
چند ازین من غی و زود	چند ازین من غی و زود
زینچی جصل و چرکست	زینچی جصل و چرکست
داشت که شکر شستر	داشت که شکر شستر
ولی که ازینم چرکست	ولی که ازینم چرکست
اکثر خور و آو و آو	اکثر خور و آو و آو
خودین چو تکی و چرکست	خودین چو تکی و چرکست
طوی که شش شستر	طوی که شش شستر
چون کوک و آو و چرکست	چون کوک و آو و چرکست

شاهنش و شانه چرکست	شاهنش و شانه چرکست
اول شش شانه چرکست	اول شش شانه چرکست
ان شش که شش و کوا	ان شش که شش و کوا
آن شش که شش و کوا	آن شش که شش و کوا
ان شش که شش و کوا	ان شش که شش و کوا
مغزی که شش و کوا	مغزی که شش و کوا
نادر و شش و کوا	نادر و شش و کوا
چوب شش و کوا	چوب شش و کوا
ایلی و کج و شش	ایلی و کج و شش
چوب و ان و شش	چوب و ان و شش
عقل بر شش و شش	عقل بر شش و شش
خام که و ان و شش	خام که و ان و شش
شستر و ان و شش	شستر و ان و شش
این تیغ و ان و شش	این تیغ و ان و شش
این تیغ و ان و شش	این تیغ و ان و شش

دای شیکم خرم از آن گشت
 کافه که زادی بی زار گشت
 عازم از خود راه داشت
 کویک و در پیش داشت
 کینه هم ازین گشت
 وینا این کوچه داشت
 زین پای هیچ غایب گشت
 هر چه در پیش سفر داشت
 در کتب و کلام بر گشت
 هر چه در پیش داشت
 آنکس درین صفا داشت
 غایب پای زاده و در گشت
 کافه که زادی بی زار گشت
 کویک و در پیش داشت
 کینه هم ازین گشت
 وینا این کوچه داشت
 زین پای هیچ غایب گشت
 هر چه در پیش سفر داشت
 در کتب و کلام بر گشت
 هر چه در پیش داشت
 آنکس درین صفا داشت
 غایب پای زاده و در گشت

نخست سفری در آن کرد
 آخر به برم که از آن دور
 پرسید به آن که این
 شاید که بر مردم راست حرف
 چیست حرف آفتاب ندید
 حاصل به برم چه کرد
 غصه که در آن نه بود
 آخر به برم به نفسی که بود
 اندام به در که صبر کرد
 پس سخن در آفتاب ندید

گفت از آنکه که بدی را بگریز
که هر دو گنیم عاقبت
چون عاقبت گشت نازم

کامیابی این زمین گنبد دارد
که از هر جام و دیندیش
از خلی رود و هر جامه
تروک گنبد و در هر دیندیش

این عمر را رسم و بارین
شهر آفتاب است سده شش
یون با نسیس چهلین تم
چهلست چنین یون کین
این عمر ششصد و پنجاه
برگشت از یون غایب
رسم این از یون کین

[illegible]

این فرشته شمشیر	خاقان بزرگست
چنانچه در قاصد می خواند	شبهه به اسب و دم
گشت که خدای من تو آ	عشید هم چنین دارد
مهری که در دست تو	بر سس دم دار چرخ
در دست تو آن بخت	خود خاست آفتی پس آ
بخت تو هر چه عشق داری	پس خاتم از دست است
شبهه سپهر در دست	بر آخر داشت فرزند
خود آن کس و هم چرخ	دست برب و کار است
گفتند که بیدار بپای	این علم و دانست است
شان آن طریق دل پرند	انست و جدل و گویند
دل از دهن می خورند	این کتب انچه آن بود
و خاک ز آب دل بود	که گشته اقیانوس بود
دل آرد از این شمشیر	درست بیخ بستان
دل از این برستی آرد	پس شد که در حساب
از دل گشت و در شمع	خون بکشد که بشیر

اندر

از دل بود و از شوی	پس کتب جان و کردار
از دل با خداست پیوسته	این ملت بند و ناپیوسته
گشت بر شمشیر می	شریت بد و بدست
گشت و خست آن بر شمشیر	خویش بختی هر که بدست
بند بریم که بر شمشیر	از خود و نه یکبار
که که خدای من	در سینه و کردار
در ای من که خدای من	انگشت بکس من نگذارد
در خنده که خدای من	بر خنجر و زلف و ناز
خویش ملک و خدای من	پس خاتم بخت و ناز
در خنجر و خدای من	از خنجر و ناز و ناز
که در خنجر و خدای من	در خنجر و ناز و ناز
که در خنجر و خدای من	در خنجر و ناز و ناز
که در خنجر و خدای من	در خنجر و ناز و ناز
که در خنجر و خدای من	در خنجر و ناز و ناز

زاده ترخه ستم چیست	مکان سوادان و کجاست
چون زینتی نه جان نیست	از او ای تمام و همیشه
زادگی جسم چه است	نور و نور و این سده
چون نهاده هم سبک است	این همه کار و این کار
نهاده که این سبک است	فراوان و این همه
پس گفت که این چه است	بسیار و این همه
بهشت و بهشت است	چون از این همه
و کرم نهاده است	این همه و این همه
این شیشه و این شیشه	بسیار و این همه
تقیان و این است	در وقت و این همه
چند از هم ستم است	از همه و این همه
ولی از سران حدیث	همی هست و این همه
و حق حدیث و حق حدیث	ولی از سر حدیث و این
از ستم و این همه	از ستم و این همه
و کرم و این همه	و کرم و این همه
فران گفت و این همه	چون ستم و این همه

اما

فران ستم چیست	فران ستم چیست
چون زینتی نه جان نیست	فران ستم چیست
زادگی جسم چه است	فران ستم چیست
چون نهاده هم سبک است	فران ستم چیست
نهاده که این سبک است	فران ستم چیست
پس گفت که این چه است	فران ستم چیست
بهشت و بهشت است	فران ستم چیست
و کرم نهاده است	فران ستم چیست
این شیشه و این شیشه	فران ستم چیست
تقیان و این است	فران ستم چیست
چند از هم ستم است	فران ستم چیست
ولی از سران حدیث	فران ستم چیست
و حق حدیث و حق حدیث	فران ستم چیست
از ستم و این همه	فران ستم چیست
و کرم و این همه	فران ستم چیست
فران گفت و این همه	فران ستم چیست

1

75

بر کسی که حرفت مشکو است	۱۰۰ امش وین ابریت
بر کسی که نزلت من ۱۰۰	و شیخ و طبعی من و ۱۰۰
بر کسی که نام و نام است	عاکل شد هر دم که ز کفایت
بر کسی که مشکو شش شش	کامل و ۱۰۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰
آن در نزد من و ۱۰۰	بر کسی که یک و یک و یک
چون یک و یک و یک و یک	ز آن چون ام یک و یک و یک
این و این و این و این	یک و یک و یک و یک و یک
به وان یک و یک و یک و یک	حق و یک و یک و یک و یک
در اوقات و ۱۰۰ و ۱۰۰	از دست و ۱۰۰ و ۱۰۰
بر کسی که هر دو و ۱۰۰	چون شیر و یک و یک و یک
این کتاب و ۱۰۰ و ۱۰۰	از کتاب و یک و یک و یک

۱۰۰ امش وین ابریت	در کتاب و ۱۰۰ و ۱۰۰
و شیخ و طبعی من و ۱۰۰	بر کسی که یک و یک و یک
عاکل شد هر دم که ز کفایت	ز آن چون ام یک و یک و یک
کامل و ۱۰۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰	یک و یک و یک و یک و یک
بر کسی که یک و یک و یک	ز آن چون ام یک و یک و یک
چون یک و یک و یک و یک	یک و یک و یک و یک و یک
این و این و این و این	به وان یک و یک و یک و یک
در اوقات و ۱۰۰ و ۱۰۰	از دست و ۱۰۰ و ۱۰۰
بر کسی که هر دو و ۱۰۰	چون شیر و یک و یک و یک
این کتاب و ۱۰۰ و ۱۰۰	از کتاب و یک و یک و یک

میدان و ۱۰۰ و ۱۰۰	بر کسی که یک و یک و یک
از کتاب و یک و یک و یک	ز آن چون ام یک و یک و یک
یک و یک و یک و یک و یک	یک و یک و یک و یک و یک
ز آن چون ام یک و یک و یک	یک و یک و یک و یک و یک

دوست شده و به ترارش	فرشته آمد آتش از پیش
بشماره و به جوارش	و ای صبی و اندوه جایت
از ناله و فغانی لب	صد سینه و کینه لب
و زاده و جبین لب	بر به سجده و زان لب
او در قش و پیر و لب	یکه و صد و صد لب
و صبرش پیش و کمر لب	که با اوین لب
سرمه و لب و کن لب	بل و لب و لب لب
گوزان شری و صفت لب	سرمه و لب و لب لب
ناله و لب و لب لب	و صبرش لب و لب لب
کر زین لب و لب لب	سان لب و لب لب
بشماره و لب و لب لب	و لب و لب و لب لب

ای صبی و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
ای لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب

۲۸

سرمه و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب

لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب
لب و لب و لب لب	لب و لب و لب لب

پس حق که گشت منت نهاد	قرانی یافت تا ۱۰۰۰
قرآن در سفر جهان گشت	دفع از سفر اسکان گشت
خدا را سفر شود و گوهر	که هر سفر شد و بهار
خانه سری که بر زمین است	کان ۱۰۰ لغت برین است
از حق نظر خدا زمین است	پرواز اسب زمین است
پرواز خود پرواز گشت بند	اول که از زمین گشت بند
گروهی که زمین برین گشت	مهم از لغت کالی گشت
منزلت و نام خاک گشت	شش نام خاک گشت
ان منف که خداوند گشت	دشمنش بر زمین گشت
ناگشت بر مصلحت خدا	ناگشت بر مصلحت خدا
ناگشت علی بن ابی طالب	ناگشت علی بن ابی طالب
که با که از پیشین گشت	از کرمی خاک گشت
ولی آینه ۱۰۰۰ گشت	آن آینه خاک گشت
دلی سوی آن سراسر گشت	دلی سوی آن سراسر گشت
بسیار که ذات گشت	کوه ۱۰۰۰ ذات گشت
این صفت زان که گشت	نام از آن صفت گشت

در

روغن که است چمن و دریا	کرش چمن و دریا
کرش چمن و دریا	کرش چمن و دریا
زبان وقت که است	از شارب بر سرش است
پیش که شریفتر از افلاک	کار پیش سطلی است
این پرواز چمن و دریا	است آفت جان و دریا
که گشتی علی ای ملک	چون پرواز از زمین گشت
ای که ملک فراموش گشت	اشکای و در زمین گشت
ادی سوی ۱۰۰۰ گشت	من سستی از زمین گشت
که گشت بر خاک چمن	زین گشت از زمین گشت
خود روی زمین گشت	ان که زمین گشت
ای از زمین گشت	زین ای روی زمین گشت
بر دست حق بدست گشت	چون که زمین گشت
از کوه و چمن گشت	از کوه و چمن گشت
کرش که خاک گشت	دلی که خاک گشت
چون که گشت	چون که گشت
علی ملک که گشت	زین چمن که گشت

1

५६

[illegible][illegible]

این سخن است و سبب
 توست وین تو نیست
 بخشش این نیست
 به تو نه مرا نه ای شافی
 تو و خلقی ای نه شافی
 نفسای تو بایک
 زود و دیرین سخن آ
 تا خود دست نه
 سحر اساس او نیست
 شریعت اساس نه
 کافی که نه نیست
 از صورت بدل زان
 که نه نه نه

محمد شمس امام و دوست
عبدالدین ناصر شریعت
محمّد احمده و همکاران

آقای منیر، اندام خدا
نعمتی حققت و محبت
خادم حضرت ای ملک ام

علاء الدین محمد بن علی
بن علی بن علی بن علی

خط: دیوان بر سر و در
از تو پسرا سر و در

عزالدین بن علی	باجوهر است و ذکر گوئی
عزالدین بن علی	بجان بخشش عزان سری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

ان سابق و سابقه
که در اول پیش است

ان سابق و سابقہ کے معانی
کر و کر کے پشور کے

ایمان من شکست نده
چون من او بیک نصیحت
بر خاسته و او از آن شکست
نبرد و مشیر شیت

بہان میں شکست دہے
چونکہ میں اور ایک نصیحت

حق و برادران حاد	برادران کی ششبه
از بر خشم که روی خنجر	مستعد محاکات او که او را

از هر غنیمت که روی بخیزد

ای صورتی شده که
از تو و جاسوس و هم علم

ای مونسای متکثر
آتش و اسب و کس و کس

چون بگری از درون برفت
کود ششتری سعادست

وین کندی ای اید و
مال که کیم فواری

برمکنش از این باب

مکتبہ اشرفیہ

تحریر سینی و خلق اثر
و فرشتگان فرخ است

مجموع درو کمال الهی
انعام مسیح و سعادت

تو را بسنی و خلق آید
و فرزند و از آن فرزند است

هم صاحب خود خفته بود
هم مودد فرج خفته بود
برین دو ز کت الکات
آورد و خطاب از این

هم صاحب خود و خسته شود
بر این راه و زان کس ملک

عاشق کیمه فتح ابے
پوشش ایمان پیش آ

عکس کینہ ہے اسے
پوشیدہ ہوا اسے

سر: یعنی کلام و پادشاهی
 جلال و سپاس و شکر و تحسین

سر دینی کلام و ریاضی
عبدالله چسپا، نسخ بر جلد

در خدمت شهر مردانم
چون شایخ کز آن خدمت

در خدمت شهر مردان
در خدمت شهر مردان

و نامش شمس شکوه
ز ان خایه ای شمس

و ان قابضه

خود بر سر خاشاک از آبرو
دشمنان به او عید می بخشد

و نه ان به دو حبه انی

۱. راج کریموی شاه
عاشق بیغین قی شود

۱. و ارج که عیدوی شهرند
فراکش بر بختی قشود

چون سب ازین سخن خوشتر
زان سب کلمه شکر شد
چون سب ازین سخن خوشتر
زان سب کلمه شکر شد

آن شربت سر و کمر
 آن صبح کو تشنگان
 نشین بودم سبزه
 پادشاه صفت صفا
 او را می بینم چو
 این است نازش از
 از شربت او کند حاصل
 که گوشتش بود جو
 چو نغمه نغمه حیات
 فرخنده که از گلشن
 دل ایلی کن می بیند

و آخر جان حنک
 خیزد که شش نما
 گلشن بود آن روز
 جان سرور واری
 که نهشته بر روزگار
 و آن روز بود که
 سستش از شش جان
 که سست بود
 بسته داشت از
 آن سینه که خنده
 فرخنده است

ان سبط مني مرثیہ	وان نالہ رو
------------------	-------------

افسرد که دید بحر مصیبت
 برآید که غم گاه و ...
 برین روی و ای که با چرخ
 افتد که بر او چه که سر
 و جدت و خوش حال
 فریاد و ای خوش مستی

برنگسده آن که دید
 بر پشت بیات نفس هرا
 نه بر که آن اندام
 و آن بیک و ای مضطرب
 زاده و ای و بیک
 تیغ سه تخت از دست

از خزان ملک صد شکر
 از خزان مرصع دل
 از خزان ناز و دراز
 از خزان مستی و نجات
 از خزان آرزو و آسایش
 از خزان عشق و آشنایی
 از خزان راه و گشت و گزاف
 از خزان دین و دین و دین
 از خزان خشت و گشت و گزاف
 از خزان شکر و آشنایی
 از خزان شکر و آشنایی

دست کینه عابدان	تیر است گیسو شتر نوک
زاد پریشم چنگ وی برا	نخسید صبر زاده کرد
گروه آبی لب درست	دو بکن پا دیار دوست
مخامنه پیش سر کوش	صم بگ ز دست کوش
ساقی بود و در بارش	پس گشته صفای تو بر پیش
و صحرای زاده و صحرای	کالی وادی که گمانست

ای چه راه که در صدم	بیک که خوارم سپردم
چون بخت از آن آید	بیتاقت و نامشروع
از چهره پیش او ای	اول ملک از پیش
پیش بنای و پیش رفت	است و دیار حق پیش
گروه سپید و یک از	بر کا و سپیدان پسر
رسته صدم چون بخت	از خجسته بخت
بشک و معان و بی از	نه و بسند ان جود
بیک بخت بر آن	سخت و آسان است
چون با بخت مقصد است	چون امن تر چست است
رجاسته خیر از بدات	چون و مستعدان صدم

بدر

از تنق و دوی قی تر	آز بسار و نوی تر
عریان است زین و دم	عریان بر تیغ زو زین
چو چرخ و تیغ آهن دای	چو شش ز بخت و دای
از غلبه بر شمشیر آدم	از بام بر شمشیر آدم
و در زخمی صفا نیست	گوهر بر شمشیر نیست
قران و بخت سر ز آید	صفت ز غلاف بی آید
مردان که بسج و ریت	دند بر لب و سس و ریت
کون نیست و کوه خوار	از پیم تری غلاف خوار

زاد بخت و جان و دل	۱۰۰ عفات را سب
ای پیش کا و پیش می	دشت عفات در کس
ان مقصد غم و روزگار	ان نایت کار نیست
و نیز سر راه است	و نیز چه سر راه است
ما که زاده کان و پیش	و دشت کوه امکان دشت
بیرون از پیش و پیش	و ان اثر و جیب ملک
اینو بخت و آید	اینو بخت و آید
این و در غلاف و در غلاف	ان شد ان و غلاف

عشق و سرای حاضرین		سیاه و سیاه ظاهرین	
عشق صف قمرای منی کجا	از خیمه آمد آید و بویا	عشق صف قمرای منی کجا	از خیمه آمد آید و بویا
در روزگشتن دعا گفت	بستنی و اران در پیش	در روزگشتن دعا گفت	بستنی و اران در پیش
در صحن مرغ از سر سوز	فادای مرغ شاد و در	در صحن مرغ از سر سوز	فادای مرغ شاد و در
در صحن گلشن پیش رفت	طریق آب از در کجاست	در صحن گلشن پیش رفت	طریق آب از در کجاست
با دیده غمناک من مدعا	عقد گلشن و شمع ایام	با دیده غمناک من مدعا	عقد گلشن و شمع ایام
چون موسی دید و تقی آب	از تپه شد و بطور غایت	چون موسی دید و تقی آب	از تپه شد و بطور غایت
منور و بخت را بکالی	شبان از صبا سیاه	منور و بخت را بکالی	شبان از صبا سیاه
در راه کراتی بر سبیل	رازد و از برقی را در پی	در راه کراتی بر سبیل	رازد و از برقی را در پی
شیرانان پرده گشتم	ازین بود و شمع ایام	شیرانان پرده گشتم	ازین بود و شمع ایام
همه قهر و دم سفره پیش	همه بر پیش سوال و در	همه قهر و دم سفره پیش	همه بر پیش سوال و در
فادای دلان در دلی	زین دم و صحن کجاست	فادای دلان در دلی	زین دم و صحن کجاست
با دینا دوری گرفت	با جوار از ابری گرفت	با دینا دوری گرفت	با جوار از ابری گرفت
و اگر نمک شد و دست	با درخاند و خواهر کجاست	و اگر نمک شد و دست	با درخاند و خواهر کجاست
بوی شکری نوا و آید	بر سنگ بیا و صحن کجاست	بوی شکری نوا و آید	بر سنگ بیا و صحن کجاست

مهر

عشق صف قمرای منی کجا	از خیمه آمد آید و بویا
در روزگشتن دعا گفت	بستنی و اران در پیش
در صحن مرغ از سر سوز	فادای مرغ شاد و در
در صحن گلشن پیش رفت	طریق آب از در کجاست
با دیده غمناک من مدعا	عقد گلشن و شمع ایام
چون موسی دید و تقی آب	از تپه شد و بطور غایت
منور و بخت را بکالی	شبان از صبا سیاه
در راه کراتی بر سبیل	رازد و از برقی را در پی
شیرانان پرده گشتم	ازین بود و شمع ایام
همه قهر و دم سفره پیش	همه بر پیش سوال و در
فادای دلان در دلی	زین دم و صحن کجاست
با دینا دوری گرفت	با جوار از ابری گرفت
و اگر نمک شد و دست	با درخاند و خواهر کجاست
بوی شکری نوا و آید	بر سنگ بیا و صحن کجاست

از صبح و قاتل موسی است	کوی زخمی کنی بستان
چنی و دهر از پیش این چش	کرد عذرات غنی و افش
همی بر سر کوه و درخت است	از باده عهد استنشانی
آدم به پیش فراز شد	حق آمد و جنت و دوزخ
چو دی عهد سال در خوش	از باده نبشته کرد پیش
شادانی بستاند از کای	و نه اندیش او سر طور
بر سر کوشی چه طور خوش	سنگش زخود و نه شکست
ز آن چو دست دشت جفا	هر دستان از دوا کایت
آن چو ای رحمت است	جای امانت از خطا
صاحب غزلان مفت پرده	از پیشش ملک سرگردا
در خوران از پیش و بخت	ز کفش بهار آب شسته
ز بخت چه نه ادا شد نیست	است بشعر و شعر است
بسته چنی چو در زمره	از شعرین و بس شعر
در کوشی تو ادا ز کس	از ازان و از کس

ان

کیران کجک میان میدان	چو اوار و سپهر کردان
سپهر کشته کوی بهر	چو اوار و سپهر کردان
ز بخت سوزی به و دلش	از شعله مشق بر کشتی
مروان همه سنگبارنی	و بران همه سنگبارنی
روح از پی فرشته شد	عزاد و ضاوه در شفا
سنگی که ز دست بهجت	پیشانی از هر من شکست
بر سنگ روان مبارک	چون کمر شهاب در چرخ
مینی زنی من خسل شد	مریخ سب ز خون دران
ز کفش بر شام یک بخت	سرمی شوق کشته از جان
خوابی که خیل و پیشه	چرا به او کز و جیسر
بر پیشانی که افسانه	حق کرد و زید و زار
باقت و کم بر بست	قریشش کنی بافت
از تو بنود هیچ	بر پیش بدست شد
ز بخت و کز پیش گوی	تشریف بکشد پیش گوی

از شک کوف جانم	نزد ابله الین است
در ساری که چون سینه	از سایه تنگ غم سستی
سزده زمین از غم	که است زنده بسم یلم
چون نام بین قوت	او نود و در که دگر
یکان که حریف که بزم	بسم الله و هم که گویند
و حال ز غمت مانده	بطلان کینه و کینه
در میان کشته و زنده	در بی هشت برینش
از آن غمش خفته	کین نام بر درین
گرفی بشن این غمش	چون کسب علی در دگر
از سینه شک بسته	بل غلب شک شود دگر
چون آن سینه شود	کیر و بن نام حساب
تازه شود از سرای	ان بخت هزار و ده

دام که هر کسب باک	که ز دام است بی دگر
بکب و دن از دست	شده است از دست
که بکانت است	کعبه قبل عقب از دست
کعبه و عین اندر کز	بکری بر جزیره خسته

کوی که بکج شکست	کعبه است ماند و آشکارا
خوشی که کعبه باقی دارد	سر بر سر کعبه دارد
ان در ارض جان فانی	ان در سینه دامن در دانه
از فضل ثمار برینش	برین شده و ثمارش
از آن سینی بخت کرم	چون غمسان کونش
بر دست و دست باری	ساخته و در ششخارا
بسته کرمینا با نرا	در بخت و آسمانرا
از دست و دست ان کعبه	و در آن شکست شده
بخت شده از امانخانه	بهم خشم این خانه
کرد و در است مسیحی	از کعبه او او است
از حقان سرگشته	در کعبه ارض از دست
مرد از سپه او کعبه	ان غفل بود که کعبه
بکعبه نهد او کعبه	همه بیاختلخ را
در بخت از می نشا کعبه	بر کردی منت با کعبه
چون کعبه از کعبه	در منت طاعت کعبه

مینی خورشید جل کرد	بر در سینه و درین
--------------------	-------------------

۱- حسن پیرا
 ۲- محمد علی
 ۳- حسن
 ۴- حسن
 ۵- حسن
 ۶- حسن
 ۷- حسن
 ۸- حسن
 ۹- حسن
 ۱۰- حسن

[illegible]

من بطن کبر و ان تنان
 شید و در شش کزین
 در و در شش کزین
 عظیم و در شش کزین
 و در شش کزین
 در شش کزین

[illegible]



بر دست خود در شستن	بر دست خود در شستن
در شب بیدار و خیز بود	در شب بیدار و خیز بود
تا که طبع و حرکت آید	تا که طبع و حرکت آید
در شستن و شستن	در شستن و شستن
که در دم به او خفتم	که در دم به او خفتم
از او بهیچا تو لم	از او بهیچا تو لم
از قهوه و دوی شسته	از قهوه و دوی شسته
سرم و دوی شسته	سرم و دوی شسته
مرد و دوی شسته	مرد و دوی شسته
در پیش توام دوی شسته	در پیش توام دوی شسته

دوی بهم بهیچا تو لم	دوی بهم بهیچا تو لم
از قهوه و دوی شسته	از قهوه و دوی شسته
سرم و دوی شسته	سرم و دوی شسته
مرد و دوی شسته	مرد و دوی شسته
در پیش توام دوی شسته	در پیش توام دوی شسته

ببینم بهیچا تو لم	ببینم بهیچا تو لم
از قهوه و دوی شسته	از قهوه و دوی شسته
سرم و دوی شسته	سرم و دوی شسته
مرد و دوی شسته	مرد و دوی شسته
در پیش توام دوی شسته	در پیش توام دوی شسته
از قهوه و دوی شسته	از قهوه و دوی شسته
سرم و دوی شسته	سرم و دوی شسته
مرد و دوی شسته	مرد و دوی شسته
در پیش توام دوی شسته	در پیش توام دوی شسته

عظمیٰ کی شخصیت پر
 آج کو چوتھم سہ
 اصحاب کو نہ دیا
 ان سرگم ان غیر
 طبع سرگم ان
 این و کو کس
 خود غم و دامن

سپهر رسد کون و
 جان آدم را که گزیده
 چو پیر جهان مغرور
 تو مرا در صدق و
 که هم صدق این تو
 آلوده و شش خست
 بخش من مع ارباب
 و است و شش و کبر
 بخش واری و
 هم حلت و در و
 لا یست این و
 و کس کی

دلت کو بخشیدم
 دلت تو را بخشیدم
 دلم را تو را بخشیدم
 قبل تو به من بخشید
 دلت مرا بخشید
 این وقت چرا تو را بخشید
 به من بخشید و این وقت
 بخشید به من بخشید
 من و تو را بخشید
 اگر تو را بخشید

در حسن اندام و دل و جان
 که در مشرب معاد است
 چون در لعل چرخ و آرایه
 از صفت خلق آید چنین
 پیش از صفات دیگر
 از مشرب معاد است
 در حسن اندام و دل و جان
 که در مشرب معاد است

3

50

ایضا در مقام پیشتر
که است و در پیشتر
در مقام پیشتر

[illegible]

این بهرخت نور نیست	نور تو جنب نور او
تا کشی بر خاک موی زلف	از هر دم دیده بکشد
و در جبهت او مستک	ای که لبش از لبش
صدری که ز کینه لبش	آنگاه از هر مشه است
از فرقه او این بهرخت	این بهر دم از این جان
نورش که کشی برین	تا که تو ز لعل آسمان
زان پیش که از افق	آنگاه ازین برقی ازین
او از این برقی طوفان	تا که او کی ازین دان
خانی است جرم کس	و که او است برین
تا پیش که ازین	نیت ازین بهرخت
باشد کینه لبش	تا که او کی ازین
شد برقی ازین	تا که او کی ازین
در سده و ده انگشت	در سده ازین بهرخت
حریت هر صدف	قلبیت بهرخت
این سبب لبش	و پس ازین بهرخت
چون خانه که خوشتر	بر جویس کی ازین
اولی که سلام بهرخت	پس بهرخت او

بهر

این بهرخت نور نیست	نور تو جنب نور او
تا کشی بر خاک موی زلف	از هر دم دیده بکشد
و در جبهت او مستک	ای که لبش از لبش
صدری که ز کینه لبش	آنگاه از هر مشه است
از فرقه او این بهرخت	این بهر دم از این جان
نورش که کشی برین	تا که تو ز لعل آسمان
زان پیش که از افق	آنگاه ازین برقی ازین
او از این برقی طوفان	تا که او کی ازین دان
خانی است جرم کس	و که او است برین
تا پیش که ازین	نیت ازین بهرخت
باشد کینه لبش	تا که او کی ازین
شد برقی ازین	تا که او کی ازین
در سده و ده انگشت	در سده ازین بهرخت
حریت هر صدف	قلبیت بهرخت
این سبب لبش	و پس ازین بهرخت
چون خانه که خوشتر	بر جویس کی ازین
اولی که سلام بهرخت	پس بهرخت او

بهر

نعم که تو را نیست نام	برو این قسم نهاده
کند و دم بپشت تو نشسته	چون غمی ز سامان من نیست
بر روی من از قضا بگوش	پس بر جوان مرد گشت
ای که درین بخش کون	سعدان قضا تو اول همه
خود پیش تو دنیا و دشت	خود شب و روز بگرده
اول به دست باز نهاده	و از مشقه و پرده و خط
شای نهاده و در حبه نظر	که خسته نم و کی سحر
شش شش شش شش شش	بدان در کتب و بایر
نه چون شد و نه بپشت	بی کشته جسد که در آن
چون قضا و خلق در آن	نه شای زان که خدایان
دستور تو نهاده	سر تکلف و در کتب
و ملک تو عقل پرست	در نه نه و هیچ نه شکر
عزیزش سر و دوش بزم	عزیزش به هر کس که
ارواح علم بر سبکست	بیریل برید با رکعت
از هر نوع طراوت و ارم	نطق به سبک و بر هر کس
حق هم نهایی تو ساقی	شب به سبک و بر هر کس
عرف که تو است به	بروز به سبک و بر هر کس

نصف اول

نعم که تو را نیست نام	برو این قسم نهاده
کند و دم بپشت تو نشسته	چون غمی ز سامان من نیست
بر روی من از قضا بگوش	پس بر جوان مرد گشت
ای که درین بخش کون	سعدان قضا تو اول همه
خود پیش تو دنیا و دشت	خود شب و روز بگرده
اول به دست باز نهاده	و از مشقه و پرده و خط
شای نهاده و در حبه نظر	که خسته نم و کی سحر
شش شش شش شش شش	بدان در کتب و بایر
نه چون شد و نه بپشت	بی کشته جسد که در آن
چون قضا و خلق در آن	نه شای زان که خدایان
دستور تو نهاده	سر تکلف و در کتب
و ملک تو عقل پرست	در نه نه و هیچ نه شکر
عزیزش سر و دوش بزم	عزیزش به هر کس که
ارواح علم بر سبکست	بیریل برید با رکعت
از هر نوع طراوت و ارم	نطق به سبک و بر هر کس
حق هم نهایی تو ساقی	شب به سبک و بر هر کس
عرف که تو است به	بروز به سبک و بر هر کس

در نه خست است مردم	در یکی سوی ام سلمه
در کجای است همه	بسیار کجاست همه
تا که بماند بگوشت	هر که نشی بود تو ز کوه پشته
تا به طعنه شرف که آگاه است	تا زاده است تو بر کشته
تا به خست است همه	این شب سرور است
وین شب کینه تو گزشت	خاقانی خاکه تو گزشت
خاقانی را به دست عروک	خاقانی را به می تو گزشت
از عروک به پیش است	و هر دو ترشش تندی
از پیش است و تو بر کشته	هر چه خردت به دست
و هم سفت خاکست کوه	خاقانی خاکست کوه
ز آن عود که به عود	بر کجای تو ز کوه
این ترکانه خاکه ز آله	خاقانی از آن شب خاکه
هر که به می و چون خست	که به جیان به دست
تسکین الی به از سبیل	تسکین صیب از او است
ز آن یکی که به دست	ز آن بهین به دست
بر کوه و خرد گزشت	به پروانه است و گزشت
ز آن یکی الی تو گزشت	و این است سبیل

در نه

در نه خست است مردم	در یکی سوی ام سلمه
در کجای است همه	بسیار کجاست همه
تا که بماند بگوشت	هر که نشی بود تو ز کوه پشته
تا به طعنه شرف که آگاه است	تا زاده است تو بر کشته
تا به خست است همه	این شب سرور است
وین شب کینه تو گزشت	خاقانی خاکه تو گزشت
خاقانی را به دست عروک	خاقانی را به می تو گزشت
از عروک به پیش است	و هر دو ترشش تندی
از پیش است و تو بر کشته	هر چه خردت به دست
و هم سفت خاکست کوه	خاقانی خاکست کوه
ز آن عود که به عود	بر کجای تو ز کوه
این ترکانه خاکه ز آله	خاقانی از آن شب خاکه
هر که به می و چون خست	که به جیان به دست
تسکین الی به از سبیل	تسکین صیب از او است
ز آن یکی که به دست	ز آن بهین به دست
بر کوه و خرد گزشت	به پروانه است و گزشت
ز آن یکی الی تو گزشت	و این است سبیل

ای که بیای و تامل هم	ای که بیای و تامل هم
ای که تو ز غصه آید	ای که تو ز غصه آید

ای خدایت سرور	ای خدایت سرور
دانش تو کس حرفت را	دانش تو کس حرفت را
دانش تو خط جبارت	دانش تو خط جبارت
چون ملک اگر چه می باشد	چون ملک اگر چه می باشد
من و بی گمانی	من و بی گمانی
سین شصت و دو	سین شصت و دو
ای یک و ده از دست	ای یک و ده از دست
آدم که در طاعت	آدم که در طاعت
تو بشی سیل و قیام	تو بشی سیل و قیام
ای خدایت انیم صفت	ای خدایت انیم صفت
که در صفتی چون تبار	که در صفتی چون تبار
تو بشی که نیستی	تو بشی که نیستی
و نیست که جوی باشد	و نیست که جوی باشد
آیات خلق شود	آیات خلق شود
خدا و خلق است	خدا و خلق است
چون سیصدی از کشت	چون سیصدی از کشت
ایم هم مندر پس	ایم هم مندر پس

ایم

ایم هم مندر پس	ایم هم مندر پس
چون سیصدی از کشت	چون سیصدی از کشت
خدا و خلق است	خدا و خلق است
آیات خلق شود	آیات خلق شود
و نیست که جوی باشد	و نیست که جوی باشد
تو بشی که نیستی	تو بشی که نیستی
که در صفتی چون تبار	که در صفتی چون تبار
ای خدایت انیم صفت	ای خدایت انیم صفت
تو بشی سیل و قیام	تو بشی سیل و قیام
آدم که در طاعت	آدم که در طاعت
ای یک و ده از دست	ای یک و ده از دست
سین شصت و دو	سین شصت و دو
من و بی گمانی	من و بی گمانی
چون ملک اگر چه می باشد	چون ملک اگر چه می باشد
دانش تو خط جبارت	دانش تو خط جبارت
دانش تو کس حرفت را	دانش تو کس حرفت را
ای خدایت سرور	ای خدایت سرور

المهم

ایک سید و پند نامہ

19

نہیں کہ اس کا خلاصہ ملاحظہ فرمائیے۔

براسته غنیمت جو به و اونی

ایں درجہ کے تلامذہ

بر مسیح روز ادب بیک	که بسلام باد کس
ایام کج و مجلس فرو داد	اول که خطه در پیش نهاد
کاشکس که در پیش نهاد	چون کرم نه فی شکست
کرج کن به دستش	اسب کف است بیک
ز آن آب و گل و صوفی	حق سده چو خف نه
در این چو غنیمت باشد	زان بجهت سوز و کینه
دشمن چون آن بجهت	که در دشمن غنیمت
خود را در دست اسیر	افش بجهت دست
تیر نکست از چو کمر است	در حضرت او و آتش
ان است و دستش	ز او و سحر خانه
تیران که گفت کار	زان سر و پای صحن
است از قلم و دست	است بجهت پیش
هم جان و نه در زنا	در صحرای و در میان
خود را پیش از کشتن	فی طرد کشتن خود
در بیت	در بیت نزد که در
چهار مرغی غنیمت	که در راه و در
صغرا و در همه کس	سودا و سب و جان

ایام کج و مجلس فرو داد	چون کرم نه فی شکست
کاشکس که در پیش نهاد	اسب کف است بیک
کرج کن به دستش	حق سده چو خف نه
ز آن آب و گل و صوفی	زان بجهت سوز و کینه
در این چو غنیمت باشد	که در دشمن غنیمت
دشمن چون آن بجهت	افش بجهت دست
خود را در دست اسیر	در حضرت او و آتش
تیر نکست از چو کمر است	ز او و سحر خانه
ان است و دستش	زان سر و پای صحن
تیران که گفت کار	است بجهت پیش
است از قلم و دست	در صحرای و در میان
هم جان و نه در زنا	فی طرد کشتن خود
خود را پیش از کشتن	در بیت نزد که در
در بیت	که در راه و در
چهار مرغی غنیمت	سودا و سب و جان
صغرا و در همه کس	

تفسیر فرمودی و حق را	بوی پند سال آخر را
آاست خاک کوی	آن شرف چو در چو
پیری که نه با حق شایسته	بند است چو خاک کای
ای و آن خدا سیم بود	آن سیم و سیم بود
حاکم و ستم	تو را در چو خاک و او خاک
مرعی که بیدار نیست	یاد است ستم و ستم
از آن که نیست تو نیست	آن ستم و ستم
کس نیست چو این نیست	آن ستم و ستم
سهم که در حق نیست	حشیر و در حق نیست
سیت که در حق نیست	قالب و در حق نیست
کعبه که در حق نیست	از حق و در حق نیست
باغ که در حق نیست	در حق و در حق نیست
در حق و در حق نیست	آینه که در حق نیست
دست از حق نیست	بر کعبه که در حق نیست
که تو بوی خاک نیست	از حق که در حق نیست
کعبه که در حق نیست	که بخت است که در حق نیست
که در حق نیست	از حق که در حق نیست

تفسیر فرمودی و حق را	بوی پند سال آخر را
آاست خاک کوی	آن شرف چو در چو
پیری که نه با حق شایسته	بند است چو خاک کای
ای و آن خدا سیم بود	آن سیم و سیم بود
حاکم و ستم	تو را در چو خاک و او خاک
مرعی که بیدار نیست	یاد است ستم و ستم
از آن که نیست تو نیست	آن ستم و ستم
کس نیست چو این نیست	آن ستم و ستم
سهم که در حق نیست	حشیر و در حق نیست
سیت که در حق نیست	قالب و در حق نیست
کعبه که در حق نیست	از حق و در حق نیست
باغ که در حق نیست	در حق و در حق نیست
در حق و در حق نیست	آینه که در حق نیست
دست از حق نیست	بر کعبه که در حق نیست
که تو بوی خاک نیست	از حق که در حق نیست
کعبه که در حق نیست	که بخت است که در حق نیست
که در حق نیست	از حق که در حق نیست

1

از دست سینه الطریق
از غل غل خفا و درین غم غم غم

در توبه بری مصیبتی	هر چو ششخ فرس
آن بیکر صدق و جان نیکو	آن کو هر عشق کان نیکو
خان کرم و خورشید برتر	خان حرم و مدینه
بسیار گنج فقر و غم	صد گنج زان کجش نیکو
پراگنده نشد کرد و نیکو	هر کس بکشد ای عشق
آن دانی گران را آن بیکو	و آب نه سدی کا نیکو
آن دانی بگوشت و پوست	او بدول افاب و نیکو
است بکش و نیکو	و انصاف کوف کانه نیکو
اسلام کوف و نیکو	آن حیدر بن مسر کانی
مردم و اس و نیکو	مطمان ششخ کانی
ششخ قدم و نیکو	سیدان سخن و نیکو
ششخ و نیکو	
نصیر و نیکو	
الوف و نیکو	
هر کس و نیکو	
بیش و نیکو	
در سینه اش و نیکو	

در کشتن ای کج کج	ان هر کس سینه صفای
کرامتش ای کج کج	بکشد است بریده موج را
جهاد و نیکو	یا صومعه سیح برده
ان کج کج	پیش فقر از سینه
کجاست و نیکو	مرد است و نیکو
شش حرم و نیکو	ای کج کج
ان شش کج	در حرم و نیکو
ان کج کج	پیش و نیکو
ای کج کج	نه پیش از نیکو
ش کج کج	بدن کج کج
ش کج کج	بدن کج کج
ش کج کج	پیش و نیکو
ش کج کج	نوست و نیکو
ش کج کج	چندین صفات و نیکو
ش کج کج	در عرض کج کج
ش کج کج	در سینه و نیکو
ش کج کج	مضامین کج کج

کسب که بر سر کار است	سعد و خلق در شکر است
چون در این صفت میماند	لایق که در بر او نیست
چون که بود در کتب و کلام	و اگر نماند آن شک نیست
چون که در پیش او است	کس که در پیش او نیست
شیر و خرمای آن حبیبی	آن که در پیش او نیست
و مجلس شادان را نوزاد	و کتب شادان را نوزاد
کان هر که از کتب او است	از خلق شادان مستعد است
زین که محاسن او است	در پیش شادان مستعد است
این عده و صفات او است	این واسطه عده و صفات او است
عقل از این صفت او است	و صفات او در صفت او است

کسب که بر سر کار است	آن که در پیش او نیست
بر آن خلق و صفت او	بل که آن خلق و صفت او
همه صفات او	بل که صفات او
فرست که از او است	بل که فرست که از او است
سعد که خلق و صفت او	سعد که خلق و صفت او
شادان که خلق و صفت او	شادان که خلق و صفت او

از هر حال او است	از هر حال او است
زبان آب و یاقوت او	زبان آب و یاقوت او
نورش و در او نور او	نورش و در او نور او
سعد و صفات او	سعد و صفات او
کسب که بر سر کار است	کسب که بر سر کار است
نقدی را از زبان او	نقدی را از زبان او
و هر که در این صفت او	و هر که در این صفت او
کسب که بر سر کار است	کسب که بر سر کار است
و هر که در این صفت او	و هر که در این صفت او
کسب که بر سر کار است	کسب که بر سر کار است
و هر که در این صفت او	و هر که در این صفت او

نورش و در او نور او	نورش و در او نور او
سعد و صفات او	سعد و صفات او
کسب که بر سر کار است	کسب که بر سر کار است
نقدی را از زبان او	نقدی را از زبان او
و هر که در این صفت او	و هر که در این صفت او
کسب که بر سر کار است	کسب که بر سر کار است
و هر که در این صفت او	و هر که در این صفت او

15

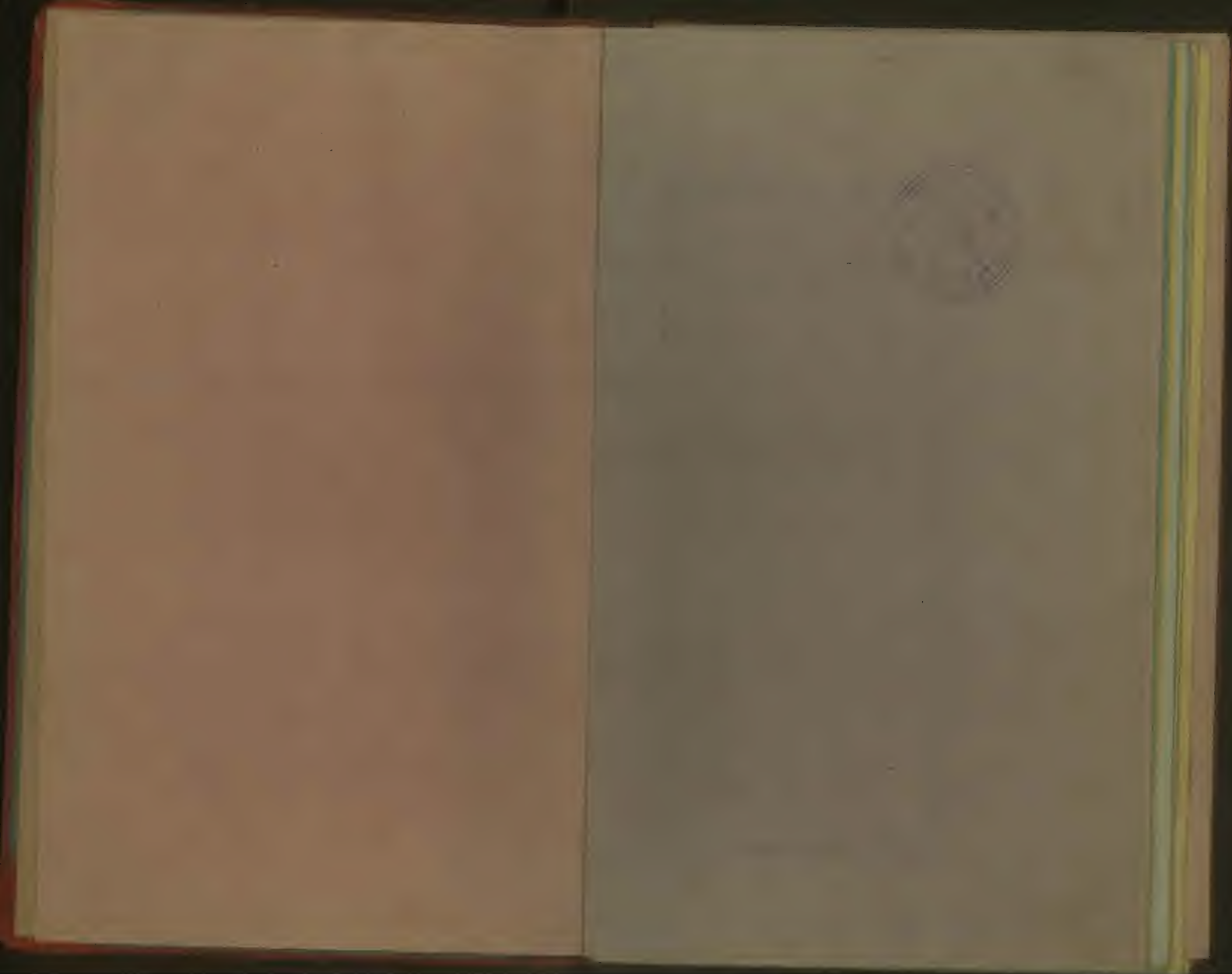
لی خاتون قاضی حسن
 کرامت کو اس نے
 اس نے کہ کہ کہ کہ
 اس نے کہ کہ کہ کہ

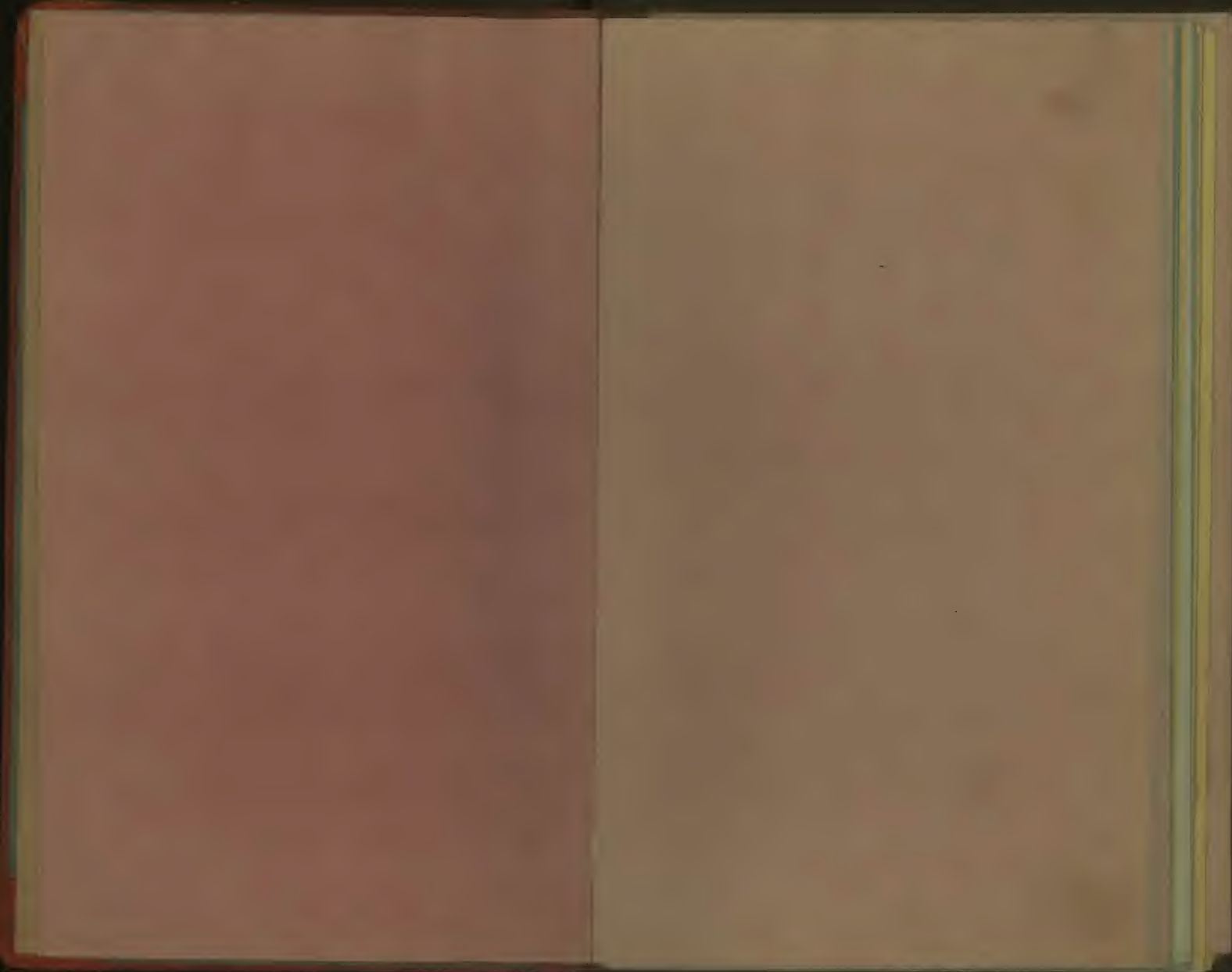
کان کہ کہ کہ کہ
 اس نے کہ کہ کہ کہ
 اس نے کہ کہ کہ کہ
 اس نے کہ کہ کہ کہ

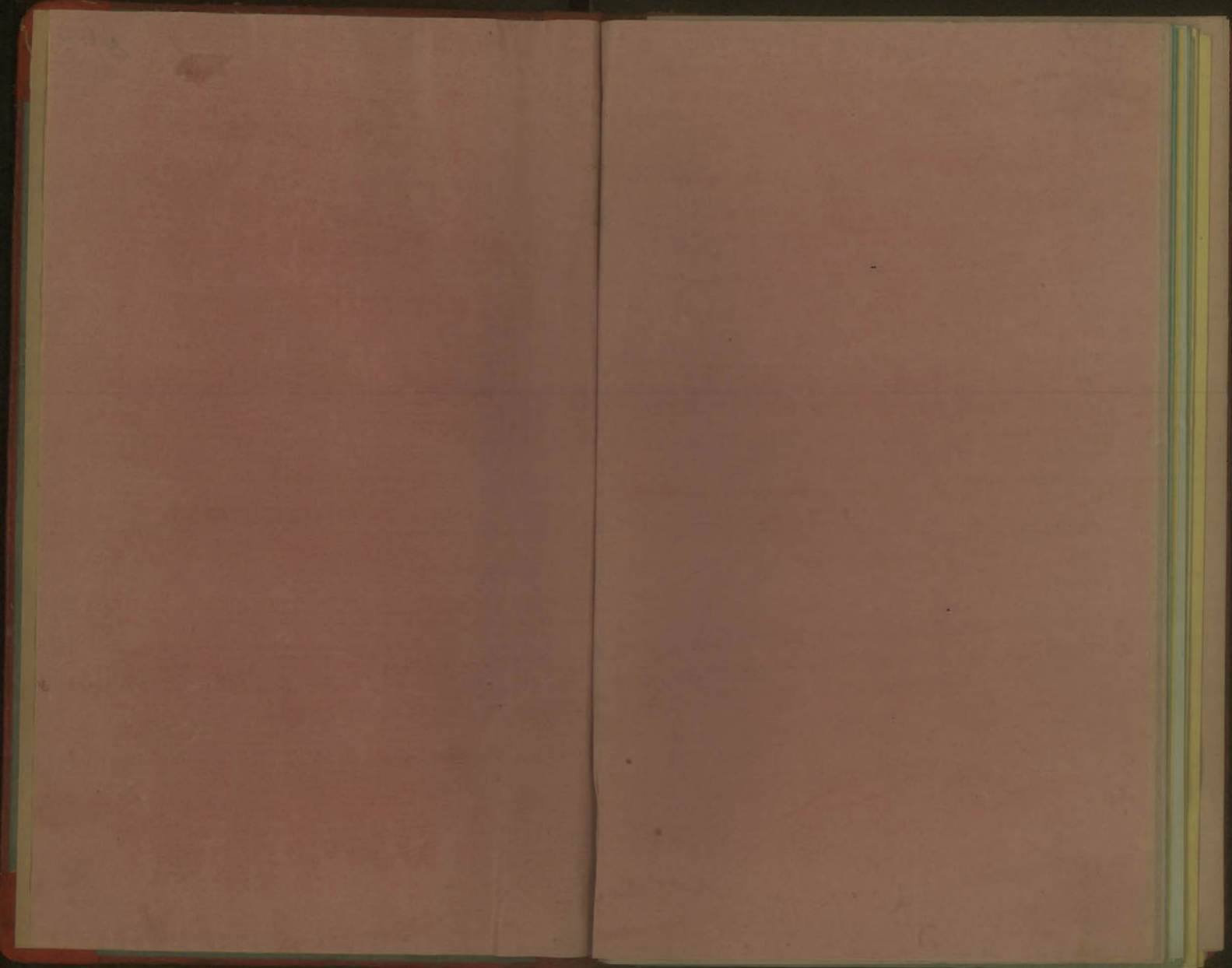
کریچہ وین، انیسٹم

[illegible]

۱- در این کتاب
 ۲- در این کتاب
 ۳- در این کتاب
 ۴- در این کتاب
 ۵- در این کتاب
 ۶- در این کتاب
 ۷- در این کتاب
 ۸- در این کتاب
 ۹- در این کتاب
 ۱۰- در این کتاب







176.7

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه المیزان

مؤلف

موضوع

شماره قفسه

